

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14021130**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/علائم الحقيقة و المجاز /الاستعمال/ اشراب و تضمین

# تعریف اشراب و تضمین

بحث پیرامون حقیقت تضمین بود. پیش‌تر گفتیم تضمین عبارت از آن است که معنای یک کلمه را در کلمۀ دیگر اشراب کنیم به طوری که یک کلمه معنای دو کلمه را افاده کند. البته برخی از کلمات اندیشمندان موهِم آن است که در پدیدۀ تضمین، کلمۀ مذکور معنای خودش را افاده نمی‌کند و تنها معنای تضمین‌شده را افاده می‌کند؛ ولی ظاهراً مرادشان چنین نیست.

برای مثال، مرحوم رضی در شرح کافیه جلد ۱، صفحۀ ۳۴۳ چنین فرموده است:

ما حذف من المفعول به فهو علی ضربین:

گاهی مفعول به حذف می‌شود که به دو گونه است: منوی و غیر منوی.

إما منويّ، ... أو غير منوي،

در مورد غیر منوی، چنین توضیح می‌دهد:

و ذلك إما لتضمين الفعل معنى اللازم كقوله تعالى: «يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» ای یعدلون.

این عبارت موهم آن است که «یخالفون» معنای اصلی خودش که متعدّی است را افاده نمی‌کند تنها افاده‌گر معنای «یعدلون عن امره» می‌باشد.

ولی با در نظر گرفتن خود واژۀ تضمین و مجموع آنچه از کلمات اندیشمندان در ارتباط با آن ذکر شده است، به نظر می‌رسد در تضمین، یک کلمه معنای دو کلمه را افاده کند به این صورت که افزون بر معنای اصلی خود، معنای زائدی را نیز افاده کند.

# شرط اشراب و تضمین

به هر حال بین معنای اصلی و معنای تضمین شده باید یک ارتباطی وجود داشته باشد؛ اما این ارتباط به چه شکل است؟

در کلمات اندیشمندان گفته شده، در پدیدۀ تضمین، باید معنایی را که مناسب معنای اصلی است، تضمین کنیم.

ما گفتیم این تعبیر، تعبیر خوبی نیست. در تضمین باید معنایی تضمین شود که معنای اصلی به تنهایی یا به توسط متعلقاتش، معنای آن را به ذهن خطور دهد. به بیان دیگر، باید بین معنای اصلی و معنای دیگر، ملازمۀ تصوریه وجود داشته باشد.

## انواع مناسبت و ملازمۀ تصوریه بین معنای اصلی و معنای تضمین‌شده

در هر صورت، برای این ملازمۀ تصوریه یا به تعبیر نحوی‌ها برای این مناسبت، انحاء مختلفی قابل تصویر است.

گاهی معنای اصلی، علت فاعلی معنای تضمین‌شده است. برای مثال در عبارت «سَفِهَ نفسه»، معنای «أهلک» تضمین شده است. در این مثال سفاهت علّت فاعلی اهلاک نفس است. یا در عبارت «سمع الله لمن حمده». شنیدن علت فاعلی استجابت است چون شنیدن کلام گوینده، در جواب دادن به وی اثرگذار است.

گاهی معنای تضمین‌شده، علّت غائی معنای اصلی است. برای مثال در عبارت «قام الی الصلاة»، غایت و هدف «قام»، حرکت به سمت نماز است. یا در عبارت ﴿يُدْنينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِن﴾[[1]](#footnote-1) «یدنین» به معنای نزدیک کردن است که در آن «ارخاء» اشراب شده است؛ ارخاء و روی خود انداختن، هدف و غایت نزدیک کردن جلباب است.

در چنین مواردی می‌توان معنای تضمین‌شده را به صورت مفعول‌له ذکر کرد یعنی می‌توان گفت «قام ذهاباً إلی الصلاة» یا «یدنین القاءً علیهن ...».

گفتنی است که علت غائی، تصورش علّت است ولی خودش معلول است؛ پس این که می‌گوییم معنای تضمین‌شده، علت غائی است، تصورش علّت غائی ولی خودش معلول معنای اصلی بوده و معنای اصلی علّت فاعلی آن محسوب می‌شود در نتیجه این قسم، از مصادیق قسم اول از انحاء ارتباط می‌باشد با این تفاوت که در قسم اول، جنبۀ علت غائی بودن در معنای تضمین‌شده مطرح نبود زیرا چنین نیست که شخص سفیه، خودش را به هدف اهلاک نفس، سفیه کرده باشد. سفاهت یک امر ذاتی است که منشأ اهلاک نفس است نه این که سفیه، سفاهت را به انگیزۀ اهلاک نفس انتخاب کرده باشد. یا در «سمع الله لمن حمده» چنین نیست که شنیدن شنونده به هدف استجابت بوده است. البته در خصوص خداوند ممکن است گاهی شنیدنش به منظور استجابت باشد ولی در مشابهات این تعبیر، مثلاً وقتی می‌گوییم «من به حرف تو گوش می‌دهم»؛ گوش دادن به حرف یعنی حرف را شنیدن و عمل کردن؛ ولی معنایش این نیست که از همان ابتداء شنیدن به منظور اطاعت کردن بوده است.

گونۀ دیگر ارتباط، بدین سان است که معنای تضمین‌شده، قسمتی از معنای اصلی است. برای مثال اندیشمندان دربارۀ عبارت ﴿لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ﴾[[2]](#footnote-2) گفته‌اند «عزم» به معنای نیّت مشرف بر عمل بوده و می‌باید با «علی» متعدی شود ولی به دلیل اشراب معنای «نوی» در آن، بدون «علی» متعدّی شده است چون «نوی» به معنای مطلق نیّت است و بدون «علی» متعدّی می‌شود.

البته ما در خصوص این مثال اشکالی را مطرح کردیم مبنی بر آن که معلوم نیست، افادۀ معنای «نوی» از باب تضمین باشد، چون ممکن است از باب مجاز باشد به این صورت که «عزم» که به معنای نیت مشرف به عمل است، مجازاً در مطلق نیّت به کار رفته باشد.

اما با عبور از این اشکال و بر فرض پذیرش وقوع پدیدۀ تضمین در این مثال، معنای اصلی، نیّت مشرف بر عمل است که یک معنای دو جزئی بوده و یک جزء آن \_یعنی اشراف بر عمل\_ را حذف نموده و جزء دیگر آن \_یعنی نیّت\_ را در نظر می‌گیریم. بدین ترتیب می‌توان معنای تضمین‌شده را، قسمتی از معنای اصلی دانست. وقتی انسان یک معنای مرکّب را تصور می‌کند، ناگزیر اجزای آن را نیز تصور می‌کند.

گونۀ دیگر ارتباط، آن است که معنای تضمین‌شده، مرحلۀ ابراز معنای اصلی است. برای مثال از عبارت ﴿وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْر﴾[[3]](#footnote-3) چنین برداشت می‌کنم که یک حکم ثبوتی داریم و یک مرحلۀ اعلان حکم به مخاطب. «قضینا» به معنای حکم ثبوتی است و معنای «اوحینا» نیز در آن اشراب شده است که ناظر به مرحلۀ اعلان حکم به مخاطب است. به بیان دیگر، «قضینا» به حکم ثبوتی ناظر است و معنای تضمین‌شده به حکم اثباتی ناظر می‌باشد که مرحلۀ ابراز حکم ثبوتی است.

حکم ثبوتی، طبیعتاً حکم اثباتی را در پی دارد. گاهی حکم ثبوتی، منشأ و علّت حکم اثباتی نیز هست لذا می‌توان آن را ذیل گونۀ اول قرار داد چون «قضاء» ثبوتی، علّت فاعلی برای «ایحاء» است؛ همچنین می‌توان به نحوی آن را ذیل گونۀ دوم قرار داد و علیّت غائی معنای تضمین‌شده را برای معنای اصلی تصویر کرد؛ ولی نکتۀ خاص‌تری که در این مثال وجود دارد، صرف علیّت فاعلی معنای اصلی، یا علیّت غائی معنای تضمین‌شده نیست، بلکه نکتۀ اصلی آن است که معنای تضمین‌شده، مرحلۀ ابراز معنای اصلی است.

در مورد آیۀ شریفه ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ﴾[[4]](#footnote-4) نیز گفته شده، «إذلة» خودش به معنای ذلیل است؛ ولی «علی المؤمنین» نشان می‌دهد معنای عطوفت و تواضع در «إذلة» اشراب شده و به معنای «متواضعین عاطفین علی المؤمنین» می‌باشد. تواضع و عطوفت خارجی، می‌تواند مرحلۀ ابراز همان ذلّت درونی تلقّی شود.

**سؤال:** آیا در عبارت ﴿وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْر﴾[[5]](#footnote-5) به قرینۀ «الیه» متوجه می‌شویم، معنای «ایحاء» در آن اشراب شده است.

**پاسخ:** بله؛ «قضینا ذلک الأمر» یعنی به فلان مطلب حکم کردیم که به لحاظ ثبوتی نیازی به مخاطب ندارد؛ آن حکمی که مخاطب داشته و با «الی» متعدّی می‌شود و نیاز به مخاطب دارد، «ایحاء» است که ناظر به مرحلۀ ابراز و اعلان حکم ثبوتی می‌باشد. زمخشری در کشاف چنین گفته است: َو عُدِّىَ قَضَيْنا بإلى لأنه ضمن معنى: أوحينا، كأنه قيل: و أوحينا إليه مقضياً مبتوتا.[[6]](#footnote-6)

«قضینا» به معنای حکم قطعی است ولی آن چیزی عمدتاً در مورد «قضینا» و ارتباطش با «اوحینا» مطرح است، آن است که «قضینا» حکم ثبوتی قطعی است که نسبت به ابلاغ و عدم ابلاغ لا بشرط است و «اوحینا» ناظر به مرحلۀ ابلاغ این حکم قطعی ثبوتی می‌باشد. البته حکم قطعی برای آن صادر می‌‌شود که ابلاغ شود لذا به یک معنا، ابلاغ حکم ثبوتی، علت غائی آن است؛ همچنانکه ابلاغ حکم ثبوتی معلول حکم ثبوتی بوده و حکم ثبوتی علّت فاعلی آن است؛ ولی همانطور که گفتیم این علّت فاعلی و علّت غائی، یک نکتۀ خاص دارد مبنی بر آن که یکی مرحلۀ ابراز دیگری می‌باشد و از همین رو نوع خاصی از ارتباط بین معنای اصلی و معنای تضمین‌شده محسوب می‌شود.

به نظر می‌رسد آیۀ شریفۀ (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ﴾[[7]](#footnote-7) نیز بدین سان است. در درون برخی اشخاص، یک تواضع ثبوتی و یک محبت قلبی و یک کوچکی در مقابل مؤمنین وجود دارد به این صورت که خود را بزرگ‌تر از آنها نمی‌بینتد، و خود را همپای آنها می‌بینتد؛ نتیجۀ این مقام ثبوت یک نکتۀ اثباتی و بیرونی است که در قالب لطف و عطوفت خارجی رخ می‌نماید. اگر کسی خود را برتر از دیگران بداند می‌گوید آنها باید به من کمک کنند و اسیر دست من باشند؛ ولی شخصی که در درونش احساس تواضع و کوچکی دارد، به تعبیر قرآن کریم (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ﴾[[8]](#footnote-8) است چنانکه در مورد پدر و مادر تعبیر خفض جناح و گشودن بال رحمت، مطرح شده است: ﴿وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَة﴾[[9]](#footnote-9) . (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ﴾[[10]](#footnote-10) ناظر به این جهت است که چون خودش را از مؤمنین بالاتر نمی‌بیند بلکه خود را هم‌سطح یا پایین‌تر از آنان می‌داند نسبت به ایشان ابراز عطوفت و لطف دارد.

معمولاً در درون انسان‌ها نوعی خودپرستی وجود دارد و به خود علاقۀ بیشتری دارند؛ این یک حالت درونی ذاتی برای انسان است. قرآن کریم می‌گوید این اشخاص، حالت ذاتی خود را در هم شکسته و نتیجۀ این درهم‌شکستگی آن است که در مرحلۀ اثبات نیز ابراز خودشکستگی می‌کنند. محبّت خارجی نشانۀ خودشکستگی ثبوتی است. بدین ترتیب به نظر می‌رسد این آیه نیز از مصادیق گونه‌ای از ارتباط است که در آن، معنای تضمین‌شده، مرحلۀ ابراز معنای اصلی محسوب می‌شود.

**سؤال:** اگر ممکن است بیشتر توضیح دهید؟

**پاسخ:** در مورد فرعون این تعبیر ذکر شده است: «إنّ فرعون عَلی و استکبر». علوّ به معنای خودبرتربینی درونی است که ناظر به مرحلۀ ثبوت است؛ اما استکبار نتیجۀ بیرونی آن است که در مقام اثبات خود را نشان داده است. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد تفاوت علوّ و استکبار در این نکته است که علوّ، فعل درونی و استکبار، فعل بیرونی است..

در مقابل علوّ و خودبزرگ‌بینی درونی، ذلّت و خود را بزرگ ندیدن مطرح است. ذلّت به معنای تواضع است. نتیجۀ این تواضع درونی آن است که به دیگران محبّت و عطوفت می‌کند که یک رفتار بیرونی بوده و مرحلۀ ابراز آن امر درونی است.

عطوفت و لطف به دیگران نیز در مقابل استکبار است. استکبار به معنای انتظار خارجی مستکبر است یعنی در مقام عمل بیرونی، افراد را حقیر شمرده و از آنان انتظار خدمت‌رسانی دارد. در آیۀ قرآن چنین وارد شده است: ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ﴾[[11]](#footnote-11) ، فرعون قومش را خفیف می‌شمرد که ناظر به علوّ فرعون و خودبرتربینی وی می‌باشد که مربوط به مرحلۀ ثبوت است. البته در آیۀ ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ﴾[[12]](#footnote-12)نکاتی وجود دارد که قصد پرداختن به آن را نداریم. استخفاف فقط ناظر به مقام ثبوت نیست، بلکه به مقام اثبات نیز نظارت دارد؛ یعنی هم به لحاظ درونی قومش را خفیف می‌شمرد و هم این خفیف شمردن را ابراز می‌کرد و سعی می‌کرد آنها را متوجه کند که پست و حقیر هستند؛ آنها هم باور می‌کردند پست هستند، لذا عزت نفسشان از بین می‌رفت «فَأَطاعُوهُ». اطاعت ایشان نتیجۀ باور کردن پستی و حقارت است. البته ما قصد نداشتیم از این جهت، اینها مقایسه کنیم بلکه صرفاً در صدد تفکیک افعال درونی و بیرونی بودیم چون برخی افعال، دارای دو مرحلۀ ثبوتی و اثباتی هستند. ما یک تواضع درونی داریم که ذاتاً انسان متواضع باشد؛ و یک تواضع بیرونی داریم به این صورت که نسبت به دیگران برخورد خوبی داشته باشد و به آنان محبت کند.

 گاهی معنای اصلی کلام، همان تواضع درونی است که تواضع بیرونی \_ یعنی محبت کردن و لطف کردن و بلند شدن برای دیگران و مانند آن\_ در آن تجلّی می‌کند.

# تذکر چند نکتۀ اخلاقی

بدین مناسبت به یک نکتۀ استطرادی اشاره می‌کنیم. یکی از نکات مهم در اخلاق پژوهش، تواضع علمی است. تواضع علمی یعنی اینکه انسان احساس نکند که همۀ حرف‌ها را خودش می‌داند. یعنی از درون خودش را علام الغیوب نداند، عالم بما کان و بما یکون و بما هو کائن تصور نکند، این مطلب را باور کند که علم نزد همگان است. وقتی انسان این را باور کرد طبیعتاً به فردی که از جهت اجتماعی بسیار پایین باشد نیز اعتنا نموده و به سخنانش گوش فرا می‌دهد چه بسا حرفش از حقیقتی پرده بردارد که انسان از آن آگاه نیست. گاهی علت پیشرفت نکردن برخی افراد، غرور علمی ایشان است. خودشان را در بالاترین حد علم و دانش می‌بینند و چندان به یادگرفتن از دیگران نمی‌اندیشند. تواضع علمی درک این نکته است که حتی اگر در بالاترین درجات علم باشم نیز احتمال بدهم دیگران مطالبی را بدانند که من نسبت به آن بی‌اطلاع هستم. ممکن است من از دیگران اعلم باشم و مثلاً اگر من 9 مطلب می‌دانم دیگران 5 مطلب بدانند ولی از آن 5 مطلب سه مطلبش نزد اعلم نامعلوم باشد. حتی اگر شخصی خود را اعلم بداند منافاتی ندارد با این که متوجه باشد به این که همه چیز را نمی‌داند. وقتی انسان به این توجه نمود که همه چیز را نمی‌داند کوچکی می‌کند تا مطالبی را که نمی‌داند هر چند از اشخاص پایین‌تر از خود یاد بگیرد چون ممکن است او چیزی را بداند که اعلم نداند.

به‌ویژه گاهی در کلمات غیر اعلم نکاتی وجود دارد که می‌تواند برای شخص اعلم الهام‌بخش باشد یعنی مطلبی به ذهنش رسیده باشد ولی به صورت ناپخته است. در فرمایشات آیت الله والد بسیار به این نکته برخورد کردم که ایشان به کلمات قوم بسیار مراجعه می‌کردند ولی علت کثرت رجوع ایشان به کلمات قوم، آن نبود که الزاماً کلمات ایشان را قبول دارند ولی خیلی اوقات کلمات بزرگان و یا حتّی غیر بزرگان برای ایشان، الهام‌بخش بوده است تا آن مطلب را بپرورانند. مطلبی که ایشان عرضه می‌کنند با حرفی که در کلام آن بزرگ وجود دارد خیلی فرق دارد، ولی ریشه‌اش همان حرف بوده است. گاهی دیگران حرفی می‌زنند که اگر انسان آن را جدّی بگیرد و به آن توجه کند و آن را بپروراند می‌تواند حقیقتی را آشکار سازد. خیلی وقت‌ها میزان اخذ و اقتباسی که یک عالم از عالم دیگر انجام داده، به گونه‌ای نیست که ما بگوییم که این عالم دقیقاً از آن عالم اقتباس کرده، ولی به هر حال الهام‌بخش او بوده است.

از باب استطراد در استطراد، بد نیست نکتۀ دیگری را متذکر شویم. زمانی به فرمایشات مرحوم آقای آخوند، و فرمایشات مرحوم آقای حاج آقا رضا همدانی، مراجعه می‌کردم. وقتی این حرف‌ها جوهرشان یکی می‌شد احساس می‌کردم که از میرزای شیرازی گرفتند؛ نوعاً چنین بود. ولی اخذ از میرزای شیرازی به معنای آن نیست که عین حرف میرزای شیرازی است بلکه اصل ایده برای میرزای شیرازی بوده ولی محقق خراسانی آن را در قالب فکری خویش پرورانده و ساماندهی کرده است. همان را حاج آقا رضا به گونه‌ای دیگر ساماندهی کرده است. اساساً ممکن است حرف نهایی خود میرزای شیرازی هم متفاوت باشد ولی چهارچوب، و شاکلۀ حاکم بر آن، از یک ایدۀ واحد سرچشمه می‌گیرد. این ایدۀ واحد در نظام‌های فکری مختلف به گونه‌های مختلف عرضه شده و ارائه داده شده است. این خیلی مهم است. لازم نیست انسان مطالب دیگران را بدون کم و زیاد اخذ کند بلکه مطالب دیگران می‌تواند برای انسان الهام‌بخش باشد.

مطالب مرحوم آ سید محمد روحانی با مطالب مرحوم شهید صدر در بسیاری از موارد، ارتباطات معنوی دارند ولی هر دو از یکدیگر مستقل هستند. این ارتباط و مشابهت گویای آن است که این دو بزرگوار با همدیگر ارتباط معنوی داشتند؛ حال این که نخست به ذهن کدامیک رسیده است مطلب دیگری است. ولی این ارتباط معنوی باعث نشده که مثلا بگوییم آقای روحانی از آقای صدر گرفته یا آقای صدر از آقای روحانی گرفته است. ممکن است مثلا آقای صدر از آقای روحانی الهام گرفته باشد، ولی آن ایده را در قالب فکری خودش بیان کرده باشد. هر مطلبی مربوط به گویندۀ خودش و در فضای فکری او است هر چند هر دوشان از یک آبشخور سرچشمه گرفته است.

**سؤال**: ایا محقق خراسانی میرزای شیرازی را درک کرده است؟

**پاسخ**: بله. محقق خراسانی سال آخر مرحوم شیخ را نیز درک کرده است ولی استاد اصلی محقق خراسانی به یک معنا میرزای شیرازی است. میرزای شیرازی در زمانی که نجف بودند محقق خراسانی شاگرد رسمی ایشان بوده است. در سامرا مدت کوتاهی محقق خراسانی به سامرا رفته ولی میرزا از ایشان خواسته که برگردد، چون درس اصلی نجف روی دوش مرحوم آخوند بوده است. میرزای شیرازی دیده است با آمدن محقق خراسانی به سامرا نجف تضعیف می‌شود لذا از ایشان خواسته بوده که به نجف بازگردد. یک نکتۀ خیلی جالبی در مورد محقق خراسانی وجود دارد مبنی بر آن که ادارۀ زندگی محقق خراسانی توسط مرحوم میرزای شیرازی صورت می‌گرفته است. بعد مرحوم میرزای شیرازی از آقای آخوند می‌خواهد که شما برگردید نجف؛ ما در سامرا هم که باشیم انجام وظیفه می‌کنیم. به همین جهت هر یک مدتی یک بار محقق خراسانی به سامرا می‌رفته و خدمت میرزا می‌رسیده و مرحوم میرزا تمام قرض‌هایی که در این مدت بر عهدۀ ایشان می‌آمده را پرداخت می‌کرده است. خیلی به شاگردها رسیدگی می‌کرده و درس اصلی نجف با مرحوم آخوند بوده است. ادارۀ حوزۀ نجف و این امور، مخارجی برای مرحوم آخوند به بار می‌آورده و قرض می‌کرده بعد می‌رفته سامرا و مرحوم میرزای شیرازی تمام مخارج را تأمین می‌کرده و ایشان برمی‌گشته.

یک کسی به مرحوم آخوند گفته بوده شما در آمدن به سامرا مشرک هستید چون هم به نیّت ادای قرض می‌آیید و هم به نیّت زیارت ائمۀ سامرا علیهما السلام. ایشان می‌گوید: نه؛ من وقتی می‌خواهم بیایم سامرا فقط برای ادای قرض است. مستقیم هم حرم نمی‌رفته، می‌گوید می‌آیم خدمت میرزا و آنجا میرزا پول‌های ما را که داد بعد از آن مستقیماً می‌روم حرم. یعنی حرم رفتنم شرک‌آلود نیست چون آمدنم به سامرا به نیّت ادای قرض است؛ اما بعداً که قرضم ادا شد، به نیّت زیارت به حرم می‌روم. پیداست مرحوم آخوند توجهاتی داشته است.

مرحوم آسید جمال گلپایگانی که خودش از معاریف اهل کرامات و اساتید اخلاق بوده است. آیت الله والد از قول آسید علی هاشمی گلپایگانی نقل می‌کردند، \_شاید خودم هم از آسید علی هاشمی گلپایگانی شنیده باشم ، ولی از آیت الله والد نقل می‌کنم\_ که آسید علی هاشمی گلپایگانی می‌فرمود تنها عکسی که در خانۀ ما بود عکس مرحوم آخوند بود و مرحوم آسید جمال گلپایگانی می‌گفت توحیدی که مرحوم آخوند داشت احدی نداشت.

عند ذکر الصالحین تنزل البرکة. داستان دیگری را آیت الله والد از قول آمیرزا احمد کفایی از قول مرحوم دشتی که از شاگردان خاص مرحوم آخوند بود نقل می‌کردند. مرحوم آخوند زمانی که مشروطه محترم بوده، در اوج بوده است؛ ولی پس از جریانات شهادت شیخ فضل الله و انحراف مشروطه از مسیر اصلی خودش، جریان مشروطه در نجف افت بسیاری پیدا می‌کند. اختلاف نظری که بین مرحوم آخوند و مرحوم سید بوده باعث می‌شود که مردم از مرحوم آخوند رویگردان بشوند و دیگر کسی به مرحوم آخوند مراجعه نمی‌کرده به طوری که مرحوم آخوند مجبور می‌شود برای ادای قرض‌هایش خانه‌اش را بفروشد و مستأجر بشود. مرحوم آقای دشتی می‌گفته در دوره‌ای که مرحوم آخوند شرایطش به این شکل سخت شده بود یک زمان مرحوم آخوند به همراه خادمشان و تاجری هندی که از مریدان ایشان بود، وارد شدند و ما چند نفر از خصیصین ایشان در آنجا بودیم. آن شخص پول خوبی به مرحوم آخوند داد. این خادم یک چیزی در گوش مرحوم آخوند گفت؛ مرحوم آخوند اشاره کرد یک چیزی نوشت. مرحوم آخوند نگاه کرد و از چهرۀ مرحوم آخوند معلوم بود که از این نوشته خوشش نیامده است. کل پول را داد به آن خادم.

گفت: نزد خود گفتیم حالا پولی رسید و قرار است یک چیزی هم به ما برسد؛ ولی تعجب کردیم قصه از چه قرار بود. مجلس قدری سنگین شد. گفت من جرأت کردم گفتم آقا قضیه از چه قرار بود؟ ایشان پاسخ داد که خادم گفت من دو پسر دارم سن ازدواجشان رسیده است و می‌خواهند ازدواج کنند؛ در نجف به دختر جهیزیه نمی‌دهند لذا تمام مخارج ازدواج با شوهر است؛ یعنی گاهی اوقات جهیزیه هم که می‌دهند به این صورت است که قسمتی از مهر را می‌گیرند و با آن جهیزیه تهیه می‌کنند. از همین رو ازدواج برای پسر در محیط نجف خیلی سنگین بوده است. خادم می‌گوید من دو پسر دارم؛ به ما کمک کنید. گفتم یک چیزی بنویس؛ دیدم خیلی کم نوشته خوشم نیامد از این چیزی که نوشته بود لذا این پول را به او داده بودم. گفت: پرسیدم آقا چرا همه‌اش را دادید؟ ایشان پاسخ داد که مخارج ازدواج پسر سنگین است این هم به جایی نمی‌رسد لذا کلّش را دادم رفت. گفت: آقا شما به شاگردهایتان رحم نمی‌کنید اقلا به خودتان رحم کنید، الآن شما شرایطتان این شکلی است؛ و الآن خودتان مستأجرید، خانه‌تان را فروختید و در این شرایط هستید. گفت: مرحوم آخوند شروع کرد به گریه کردن. ما گفتیم که چه کار بدی کردیم مصیبت‌های استاد را یادش انداختیم. یک مقداری که گریه کرد گفت: خیال می‌کنید که من برای این گریه کردم که چرا مصیبت‌ها را یاد من انداختید؟ نه من متوجه این شدم که زحمات من هدر رفته است. من یک زمان مثلا از خراسان آمدم و یک طلبه‌ای بودم و درس طلبگی خواندم و بعد استاد شدیم و درسی دادیم و بعد مرجع شدیم و مقلد پیدا کردیم و بعد، در زندگی اطوار مختلفی را گذراندیم، خب خدا یک زمان مصلحت را در این می‌داند که به ما بدهد، یک زمان مصلحت می‌داند که به ما ندهد، دیگر معنا ندارد یک موقع که خدا به ما می‌دهد ما شاکر باشیم و موقعی که خدا از ما می‌گیرد ما غضب‌ناک بشویم. من یک عمر به شما می‌گفتم که موحد باشید، پیداست که انگار حرف‌هایی که من می‌زدم باد هوا بوده و در شما هیچ اثری نگذاشته است.

محقق خراسانی در این جهت عجیب بوده است لذا آسید جمال می‌گفته احدی را در توحید مثل مرحوم آخوند ندیدم. توحیدش در عین سختی‌های شدیدی پابرجاست. در اوج سختی نگران آن است که چرا شاگردانش موحد نیستند.

1. الأحزاب : 59 [↑](#footnote-ref-1)
2. البقرة : 235 [↑](#footnote-ref-2)
3. الحجر : 66 [↑](#footnote-ref-3)
4. المائدة : 54 [↑](#footnote-ref-4)
5. الحجر : 66 [↑](#footnote-ref-5)
6. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج‏2، ص: 584 [↑](#footnote-ref-6)
7. المائدة : 54 [↑](#footnote-ref-7)
8. المائدة : 54 [↑](#footnote-ref-8)
9. الإسراء : 24 [↑](#footnote-ref-9)
10. المائدة : 54 [↑](#footnote-ref-10)
11. الزخرف : 54 [↑](#footnote-ref-11)
12. الزخرف : 54 [↑](#footnote-ref-12)